گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید ابراهیم جلالی از شهدای دوران دفاع مقدس

رستگاری فوتبالیست تیم مهاجران جنگ‌زده آبادان در جزیره مینو

■ مبینا شانلو

ابراهیم متولد ۸ بهمن ۱۳۴۳ آبادان بود که در روزهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی داوطلبانه در جهاد سازندگی آبادان مشغول فعالیت شد اما با شروع جنگ به زادگاه والدینش، روستای «کمارج» کازرون، هجرت کرد. ابراهیم علاقه خاصی به ورزش، مخصوصاً فوتبال داشت و عضو تیم «مهاجران جنگ تحمیلی» نورآباد بود. با فرارسیدن خدمت سربازی، به گروهان شوشتر منتقل و در آنجا به خدمت مشغول شد و پس از آن، به گروهان رزمی امام سجاد(ع) در جزیره مینو فرستاده شد. او عشق والایی به شهادت داشت که در نهایت ظهر روز ۱۶ اردیبهشت ۶۴، مصادف با نیمه شعبان به شهادت رسید. آنچه پیش رو دارید ماحصل همکلامی ما با مهرانگیز جلالی خواهر شهید ابراهیم جلالی است.

شهید جلالی نفر ایستاده

اهل کجا هستید؟ ابراهیم فرزند چندم خانواده بود؟

برادرم ابراهیم متولد ۱۳۴۳ آبادان بود که در شب ۱۹ ماه مبارک رمضان در حالی که مادرم روزه بود، به دنیا آمد. ما سه خواهر و پنج برادر بودیم و ابراهیم فرزند پنجم خانواده بود. ابراهیم بسیار آرام بود. مادرم می‌گفت از همان دوران کودکی آرامش عجیبی در وجود ابراهیم بود. ایشان تا مقطع دیپلم ادامه تحصیل داد. اهل ورزش بود. بیشتر فوتبال بازی می‌کرد و در تیم «مهاجران جنگزده آبادان» عضو بود. ابراهیم بسیار اهل مطالعه بود و کتاب زیاد می‌خواند. در ابتدای پیروزی انقلاب فی سبیل‌الله در جهاد سازندگی آبادان مشغول فعالیت شد. انقلابی بود و خدمات زیادی در راه انقلاب و سبیل‌الله کرد.

شروع جنگ تحمیلی چه شرایطی را برای خانواده شما رقم زد؟

با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۵۹ و شرایط سخت زندگی در آبادان، خانه و زندگی‌مان را رها و به استان فارس روستای کمارج کازرون مهاجرت کردیم. آن زمان ابراهیم در کلاس دهم درس می‌خواند. برادرم بعد از اینکه دیپلمش را گرفت، به خدمت سربازی رفت. ابراهیم در تاریخ ۲۳ بهمن ۱۳۶۲ جهت انجام خدمت مقدس سربازی به پادگان آموزشی رفت و بعد به خوزستان اعزام شد و از آنجا به گروهان شوشتر منتقل و تا ششم آبان ۱۳۶۳ در آنجا به خدمت مشغول شد. از آنجایی که شهید عشق فراوانی به زادگاه خود آبادان داشت به صورت داوطلب تقاضای اعزام به هنگ ژاندارمری آبادان کرد و بعد از طی آموزش‌های لازم به گروهان رزمی امام سجاد(ع) در جزیره مینو پیوست. بعد از مدتی که در جزیره مینو بود او را به پشت جبهه منتقل کردند اما به خاطر علاقه زیادی که به دوستان و عشق به لقاءالله داشت مجدداً به جزیره مینو برگشت.

خانواده با این تصمیم ابراهیم مخالفتی نداشتند؟

مادرم از تصمیم ابراهیم برای گذراندن دوران خدمت در خوزستان ناراحت بود و می‌گفت نرو! شرایط جنگی است اما ابراهیم بر تصمیمی که گرفته بود، پافشاری می‌کرد. می‌گفت اگر یک دقیقه از عمرم باقی مانده باشد می‌خواهم در زادگاهم جان بدهم. ابراهیم مجرد بود. در جزیره مینو خدمتش را ادامه داد تا اینکه بعد از ۱۸ ماه خدمت به شهادت رسید.

کمی از شاخصه‌های اخلاقی برادرتان بگویید.

ابراهیم مؤمن و پاک و شوخ‌طبع بود. همه از اخلاق و منش او راضی بودند. دست به خیر بود و به همه کمک می‌کرد. هر کاری برای مردم می‌کرد صرفاً رضایت خدا را در نظر داشت. اگر کسی برای کمک به او مراجعه می‌کرد نه نمی‌گفت. ابراهیم خانواده‌دوست بود. خیلی خواهرانش را دوست داشت. برای بزرگ‌ترها به ویژه برای پدر و مادرمان بسیار احترام قائل بود. آن‌قدر خوب بود که به جرئت می‌توانم بگویم که شهادت حقش بود. همه به این موضوع اذعان داشتند که شهادت حق او بود و نام نیک ابراهیم باید برای همیشه برجای می‌ماند. ابراهیم در ماه محرم همواره در مراسم عزاداری و دسته‌های سینه‌زنی که برای مهاجران آبادانی بود، شرکت می‌کرد. زمانی که آقایان رجایی و باهنر شهید شدند، خیلی گریه کرد. به ابراهیم می‌گفتیم چرا این‌قدر گریه می‌کنی؟ می‌گفت شهید رجایی و باهنر آدم‌های بسیار خوبی بودند هرچند لیاقت شهادت را داشتند. زمان شهادت آقای بهشتی هم همین‌قدر بی‌تاب شد و گریه کرد.

آخرین باری که ابراهیم را بدرقه کردید به یاد دارید؟

آخرین باری که برای وداع و خداحافظی آمد، قبل از ماه مبارک رمضان بود. هر زمان می‌آمد عادت داشت که همه خواهرها و برادرها را دور هم جمع کند. دوست داشت همه در کنار هم خوش و خرم باشند. در همین وداع آخر، یکی از خواهرهایم در بوشهر و آن یکی در شیراز بود، همه را دعوت کرد تا یک‌جا جمع شویم. لحظات آخر مهمانی وقت خداحافظی شد. با ابراهیم روبوسی می‌کردیم که جای ترکش را پشت گردنش دیدیم، پرسیدیم چه شده؟ کی مجروح شده بودی که به ما نگفتی؟! برای اینکه ما ناراحت نشویم گفت چیزی نیست. او رفت و فردای همان روز دقیقاً در روز نیمه شعبان زمانی که در سنگرش حضور داشت با اصابت ترکش خمپاره به قلبش در تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۴ در جزیره مینو به شهادت رسید. گویا هنگام شنیدن انفجار خمپاره یکی از همسنگران ابراهیم فوراً از سنگر بیرون آمده و او را از زمین بلند می‌کند و به طرف بیمارستان می‌برد. اما حدود ۵۰ متری سنگر در حالی که شهید روی دستان همسنگرش بود، چشمانش را باز می‌کند و نگاهی به دوست خود انداخته لبخندی می‌زند و به شهادت می‌رسد.

بعد از شنیدن خبر شهادت ابراهیم چه کردید؟ پیکر ایشان در آبادان به خاک سپرده شد؟

خبر شهادت ابراهیم را از طرف سپاه به ما دادند. از آنجایی که محل تولد ابراهیم آبادان بود یک هفته‌ای پیکرش را نگه داشتند که شاید ما بخواهیم ایشان را در آبادان دفن کنیم اما مادرم نپذیرفت که پیکر برادرم را در زیر بمباران تشییع و به خاک بسپاریم. خانواده هم دیگر در آبادان نبودند برای همین پیکر برادرم را به روستای پدری و مادری‌ام در کازرون فرستادند. دوستان برادرم از آبادان برای تشییع آمده بودند و برایش سنج و دمامه می‌زدند و سینه‌زنی می‌کردند. پیکر برادرم در یکی از روستاهای شهر کازرون به نام کمارج و در محوطه امامزاده جعفر(ع) به خاک سپرده شد. بارها خوابش را دیده‌ام. چهره‌اش زیباتر شده و حالش خوب است. همراه پیکر ابراهیم ساکش را هم برایمان آوردند. داخل ساک دست‌نوشته‌ای بود که زندگی‌اش را در آن روایت کرده بود. ساعت، لباس و پول‌های داخل کیفش یادگاری‌های بر جای مانده از او برای روزهای دلتنگی ماست.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید سیدمهدی پورهاشمی از شهدای مدافع امنیت که در ماه رمضان به شهادت رسید

سحری می‌خوردیم که خبر رسید مادر شهید شده‌ام!

■ صغری خیل‌فرهنگ

با فریده بالادستیان مادر شهید سیدمهدی پورهاشمی همکلام شدیم تا از سیدمهدی برای مان بگوید. روایت مادرانه این شیر زن بیجاری از فرزند شهیدش بسیار شنیدنی بود. سیدمهدی متولد بیجار بود و به خاطر علاقه‌اش به خدمت در نظام وارد نیروی انتظامی شد و سحرگاه یکی از روزهای ماه مبارک رمضان سال ۸۲ بود که مادر خبر شهادت فرزندش را شنید. گویی دعاهای مادر در حق سیدمهدی مستجاب شد. آنچه پیش رو دارید مصاحبه ما با فریده بالادستیان مادر شهید سیدمهدی پورهاشمی است که در آبان ۸۲ مصادف با ماه مبارک رمضان در درگیری با اشرار در مریوان به شهادت رسید.

■ **پلیس بازی‌های کودکانه**

پسرم متولدسال ۶۲ در بیجار بود اما در کرج بزرگ شد. او نفر اول مدرسه بود. در صف اول نماز جماعت می‌ایستاد. مؤذن بود. بچه فعال و خیلی دلسوزی بود. در دوران کودکی بازی همیشگی‌اش «پلیس‌بازی» بود. گاهی هم بچه‌ها را جمع می‌کرد و برایشان مداحی می‌کرد و روضه می‌خواند. بعد از کسب دیپلم وارد نظام (نیروی انتظامی) شد.

■ **عکس‌های روی دیوار**

پسرم بسیجی فعال بود. بسیار خوش‌اخلاق بود. بین دوست و آشنا به مهربانی شهره بود. در امور خانه به من خیلی کمک می‌کرد. ماه مبارک رمضان را خیلی دوست داشت و قبل از اینکه به سن تکلیف برسد هم روزه‌هایش را می‌گرفت. در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان رو به مهدی کردم و گفتم کمی معده‌ام درد می‌کند، روزه‌ام را باز می‌کنم. به من گفت مادرجان، امام خمینی(ره) در روزهای آخر حیات‌شان در حالی که روی تخت بیمارستان بودند و سرم به دست داشتند، دست از امر واجب یعنی نماز برنداشتند. حالا شما می‌خواهید روزه‌تان را بخورید؟! خیلی به من و پدرش احترام می‌گذاشت. خیلی حواسش به اوضاع اقتصادی خانواده بود. عید نوروز که می‌شد به من می‌گفت مامان نمی‌خواهد لباس عید برایم بخری، پدرم هم این طوری اذیت می‌شود! دستش خالی است. حتی اگر لباس هم می‌خواهی برایم بخری، قبل از عید بخر که بپوشم کهنه شود و برای عید لباس نو نپوشم. شاید کسی نتواند برای عید لباس نو تهیه کند. بسیار هم اهل قناعت بود. حتی در مورد خرید برای خواهر برادرهای دیگرش هم همین‌طور بود. می‌گفت آن‌قدر از پدرم نخواهید تا این و آن را تهیه کند. اگر پول کافی نداشته باشد، خجالت‌زده خواهد شد. همیشه ۲۰ روز قبل از محرم دفترش را آماده می‌کرد و مداحی در آن می‌نوشت. الان هم جوانان و دوستانش می‌آیند و از روی همان دفتر روضه‌خوانی می‌کنند. در ایام ماه مبارک رمضان هم فعالیت‌های مذهبی داشت. بسیار باحیا بود. از ارتباط نابجا با نامحرم دوری می‌کرد. روی حجاب هم بسیار تأکید داشت. پسرم ارادت و علاقه زیادی به امام خمینی(ره) داشت. روی در و دیوار خانه ما پر بود از عکس‌های امام خمینی. یک کمد فلزی داشتیم که مهدی اسباب‌بازی‌هایش را در آن می‌گذاشت. بعدها عکس‌های امام و آقای خامنه‌ای را دوربر می‌کرد و می‌چسباند به کمد.

■ **خدمت در ناجا**

خدمت در نیروی انتظامی انتخاب خود مهدی بود. وقتی متوجه تصمیمش شدم مخالفت کردم و گفتم نمی‌خواهد بروی! اما مهدی رفت و امتحان داد. جوابش نیامد و من خیلی خوشحال بودم. یک روز دیدم خیلی شاد و خوشحال به خانه آمد. یک کاغذ لوله شده هم در دستش بود. به من گفت دیدی گفتی جوابش نمی‌آید. گفتم جواب چی؟ جواب امتحانم برای خدمت در نظام. فردایش حاضر شد برود. گفتم سیدمهدی! کجا؟ گفت باید بروم، اولین بار محل خدمتش افتاد مرزن‌آباد شمال. بعد هم زاهدان و مریوان که بعدش هم شهید شد. هر بار هم که به مرخصی می‌آمد شوق برگشت داشت.

■ **عاشق شهادت**

همیشه آرزوی شهادت داشت. وقتی عنوان شهادت را از زبان مهدی می‌شنیدیم می‌گفتم مهدی این چه حرفی است که می‌زنی؟ نمی‌خواهد آرزوی شهادت کنی. می‌گفت مامان برایم آرزوی شهادت کن. دعا کن تا شهید شوم. خاله‌اش وقت بدرقه برایش اسپند دود می‌کرد و به خاله‌اش می‌گفت خاله دعا کن شهید شوم. خاله‌اش می‌گفت نگو اگر مادرت بشنود ناراحت می‌شود. اما او عاشق شهادت بود.

■ **سحر رمضان و خبر شهادت**

خبر شهادتش را در ماه مبارک رمضان شنیدیم. نزدیک‌های اذان بود که ناگهان صدای در خانه به گوش رسید. همسرم بلند شد گفت بلند شو همسایه آمده برای سحری بیدارمان کند. گفتم نه، من به کسی نگفتم که ما را بیدار کند. من خودم ساعت گذاشتم اگر بیدار هم نشوم، روزه‌ام را می‌گیرم. به یکباره یک حالتی شدم و گفتم بلند شدم گفتم یا امام زمان (عج) مهدی! پسر دیگرم که در اتاق دیگر بود گفت هرچی می‌شود می‌گویی مهدی! در را باز کردم همسایه‌مان بود. گفت فریده‌خانم حاج‌آقا را صدا کن تلفن از شهرستان دارید. من هم چادرم را سر کردم و رفتم اما در خانه همسایه‌مان بسته بود. وقتی همسرم به خانه برگشت، اصلاً پاهایش جان نداشت. نمی‌توانست راه برود. گفت فریده خیلی سردم است. اجاق را روشن کن. گفتم کی پای تلفن بود گفت برادرم بود گفت مهدی مجروح شده باید بیایید شهرستان. فردای آن روز راه افتادیم به سمت خانه‌شان. وقتی رسیدیم با دیدن کفش‌هایی که در خانه پدرشوهرم بود شک کردم اتفاقی افتاده باشد. کم‌کم خبر شهادتش را به من گفتند.

یادکرد

یادکردی از خلبان شهید سیدعلیرضا فغانی زرینی

اجکت نکرد تا هواپیمایش به روستا نخورد

■ آرمان شریف

شجاعت و شهادت در سرنوشت برخی آدم‌ها حک شده است. اگر در زمانه‌شان هم جنگی نباشد باز برای این افراد فرقی نمی‌کند و در هر جا و در هر سمتی که هستند وظیفه‌شان را به بهترین شکل انجام می‌دهند و از سخت‌ترین موقعیت‌ها شانه خالی نمی‌کنند. این داستان سرگذشت سرهنگ خلبان شهید سیدعلیرضا فغانی زرینی است. او که در دوران دفاع مقدس به خاطر سن و سال پائینش نتوانسته بود در جبهه حضور پیدا کند، در سال‌های پس از جنگ همواره آماده رزم بود و در موقعیت‌های مختلف شایستگی‌های خودش را نشان داد.

■ **آرزوی خلبانی**

در دوران دفاع مقدس سنش خیلی کم بود و نمی‌توانست در جبهه حاضر شود. علیرضا متولد ۱۳۵۳ بود و با وجود کم سن و سال بودنش، اخبار جبهه را دنبال می‌کرد. آرزو می‌کرد بتواند در جبهه حضور پیدا کند و به پدر و مادرش می‌گفت اگر به جبهه بروم، حداقل این توانایی را دارم که یک لیوان آب به دست رزمندگان بدهم، بگذارید بروم. وقتی هواپیماهای رژیم بعث به نقاط مختلف کشور حمله‌ور می‌شدند، سیدعلیرضا با خشم می‌گفت: «بزرگ که شدم خلبان جنگنده هوایی می‌شوم، روی سر صدام ویراژ می‌دهم و نمی‌گذارم دیگر به کشورمان حمله کند.»

> چوپانان روستا می‌گفتند پیکر پاک سیدعلی، پس از سقوط هواپیما، بیش از ۲۵۰ متر بر زمین کشیده و تکه تکه شد.» بازرگان‌فر، کمک خلبان سیدعلی هم نجات پیدا کرد و به درجه والای جانبازی نائل شد

پس از گذراندن مقطع دبیرستان در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشگاه نیروی هوایی تهران که بعدها به نام شهید ستاری تغییر نام پیدا کرد، مشغول تحصیل شد. آن زمان شهید ستاری هم استادش بود. پدر و مادرش خوشحال شدند که پسرشان در شرف رسیدن به خلبانی، همان آرزوی دیرینه‌اش است.

گاهی اطرافیان به پدر و مادر علیرضا می‌گفتند چرا اجازه دادید پسرتان وارد کار نظامی شود و اگر خدای ناکرده دوباره جنگ بشود، معلوم نیست چه اتفاقی برای سیدعلی بیفتد. مادر در مقابل حرف آنها می‌گفت: «من یکدانه پسرم را حاضرم در راه خدا فدا کنم.»

■ **مهارت در پرواز**

در دوران دانشجویی جزو افراد نخبه دانشگاه بود. پس از فارغ‌التحصیلی برای ادامه خدمت به پایگاه شکاری شهید بابایی اصفهان منتقل شد و چند سال در آنجا ماند و بعد به پایگاه شکاری شهید دوران شیراز رفت. شهید فغانی زرینی بارها در طول خدمتش به دلیل اینکه جنگنده‌هایی را که دچار نقص فنی شده بودند، توانست به سلامت بنشاند، مورد تشویق و اعطای لوح تقدیر قرار گرفت. دوره‌های آموزشی‌اش را در کشورهای مختلفی گذراند و به چند زبان زنده دنیا مثل فرانسوی، روسی و انگلیسی مسلط بود.

پس از سال‌ها خدمت، شهید فغانی‌زرینی در ۲۱ فروردین ۱۳۹۰، چند روز مانده بود به روز ارتش جمهوری اسلامی ایران خلبانان می‌خواستند برای مانور روز ارتش به تهران بیایند، برای همین در حال تمرین بودند. صبح روز بیست و یکم، سیدعلی به عنوان «استادخلبان» و بازرگان‌فر به عنوان «کمک خلبان» با هواپیمای آموزشی پریدند، تا بر سر آب‌های نیلگون خلیج فارس رفتند و در حال برگشت بودند که هواپیما دچار نقص فنی شد. سیدعلی با مهارت بالا، هواپیما را تا نزدیکی‌های شیراز کشاند.

■ **نجات یک روستا**

هواپیما دیگر در حال سقوط بود و کار از کار گذشته بود و وقت آن رسیده بود که سیدعلی اجکت* کند ولی به دلیل اینکه هواپیما بر سر خانه‌های روستای نظرآباد در منطقه سروستان شیراز رسیده بود، این کار نکرد. اهالی نظرآباد می‌گفتند: «به قدری هواپیما، نزدیک به زمین شده بود که ما در حال فرار از خانه‌هایمان بودیم ولی در یک لحظه سر هواپیما به سمت آسمان و به سوی کوه‌های اطراف روستا رفت، سقوط کرد و منفجر شد.»

چوپانان روستا می‌گفتند: «پیکر پاک سیدعلی، پس از سقوط هواپیما، بیش از ۲۵۰ متر بر زمین کشیده و تکه تکه شد.» بازرگان‌فر، کمک خلبان سیدعلی هم نجات پیدا کرد و به درجه والای جانبازی نائل شد.

وقتی خبر شهادت سیدعلی را به مادرش دادند، هنگام اذان ظهر بود. مادر پس از شنیدن خبر شهادت فرزندش اینچنین گفت: «گریه نمی‌کنم. آن روزی که خدا سیدعلی را به من داد، خدای خوبی بود، حالا که او را از من گرفته، ناراحت شوم؟!» رفت و به اقامه نماز ایستاد.

** پرتاب صندلی به بیرون برای نجات خلبان*

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۸۶

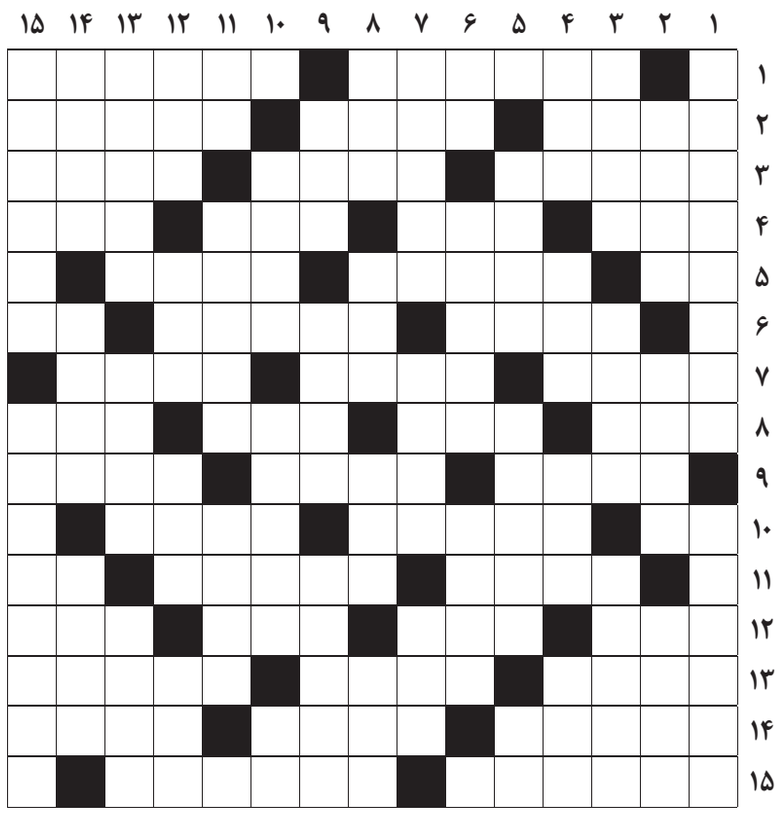

از راست به چپ

■ ۱- از گران‌ترین غذاها- پیش‌پا افتاده بودن چیزی ■ ۲- جنبش- هیجان‌آور- مرد سال آسیا در سال ۲۰۰۴ ■ ۳- شهری در فارس- سیر جنگلی- مکث ■ ۴- وسیله برش- سرشب- تله- خوار شمردن ■ ۵- گیاه مرداب- پاداش برنده- از نام‌های خدا ■ ۶- سنگ سخت- آمر بمباران اتمی ژاپن- عید ویتنامی‌ها ■ ۷- بی پدر- سخت و استوار- گدایی ■ ۸- حدیث پنج تن آل عبا- تمدنی در بین‌النهرین- سخن تب‌آلود- خارج ورزشی ■ ۹- شاگردی- رنگ هشدار- مار خطرناک ■ ۱۰- جنس به ظاهر قوی- مهیا- اثر شکسپیر ■ ۱۱- بیماری ویروسی واگیر- دف- ویتامین انعقاد خون ■ ۱۲- همنشین گل- نویسنده شوخ‌طبع ایرلندی- آبرو- لباس جراحان ■ ۱۳- سیاهرگ- بازگشت- راننده درشکه ■ ۱۴- محل کار کارمند- شخص کذابی که می‌گویند در آخرالزمان پیش از مهدی موعود پیدا می‌شود- از نخست‌وزیران هند ■ ۱۵- ورزشی مرکب از بسکتبال، هندبال و اسکیت- آقای گل جام جهانی روسیه

از بالا به پایین

■ ۱- اقیانوس اطلس- جویدن دوباره غذا در معده برخی حیوانات ■ ۲- ادویه تند- برشته‌کن- زبان شبه قاره ■ ۳- از مواد لبنی- گمان- داستان دنباله‌دار ■ ۴- زشت- جایزه ورزشی- راه فرار- دروازه ■ ۵- هلاک و تباهی- صاعقه- علامت جمع ■ ۶- دریا- پسر کیومرث- کشاورز ■ ۷- مرکز خوزستان- کاسه چشم- خوشحالی ■ ۸- دورویی- بی احترامی- درد چشم- پول ■ ۹- لباس کتاب- پوسیده- بیان و اظهار ■ ۱۰- کاپیتان برزیل در جام جهانی کره و ژاپن- شهری در ترکیه- قدم یک‌پا ■ ۱۱- مدافع فوتبال- مالدار- ساقه خوراکی ■ ۱۲- نرم و شکننده- عدد مجهول سه تا نه- نخست‌وزیر پیشین ژاپن- زیاد انگلیسی ■ ۱۳- دارای حیات- از پسران نوح- قیمت سنگین ■ ۱۴- مادر پیامبر اکرم- کتاب ژان‌پل سارتر- غذایی شبیه حلوا ■ ۱۵- نوعی زغال سنگ- فلزی زنگ‌نزن برای ساختن ابزار جراحی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

جدول کلمات متقاطع
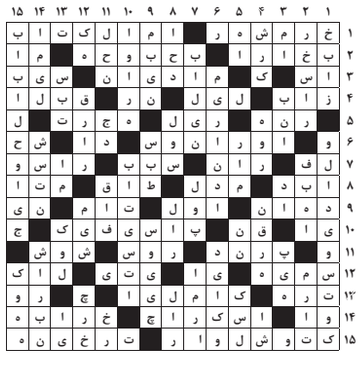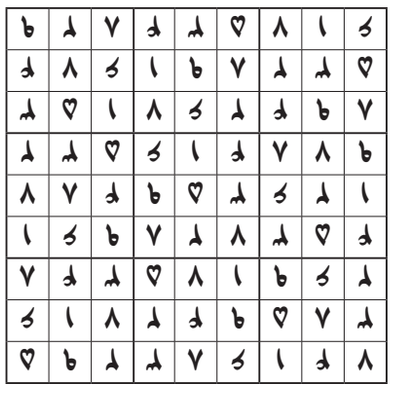
پاسخ جدول شماره ۶۱۸۵